

بهترین شما را سر خواهیم برید، چنان‌که تو کبوتران مرا سر بریدی. الجیغا از این سخن بر جان خود و امیران یمناک شد. روز دیگر امرا و نایب یبغاؤس<sup>۱</sup> علیه او خروج کردند و رهسپار قبة النصر شدند. سلطان با موالی خود و امیرانی که با او بودند بر نشست. دیگران نیز در این شورش شرکت کردند و همه به خلع او رأی دادند. سلطان امیر شیخون العمری<sup>۲</sup> را نزد ایشان فرستاد و ملاطفت کرد ولی امرا همچنان به خلع او ابرام می‌کردند. امیر شیخون پاسخ امیران به سلطان رسانید. سپس خود نزد ایشان بازگردید. چند تن دیگر از امرای الملک المظفر نیز به ایشان پیوستند و همگان به قصر روی آوردند. بیغارس پیش تاخت. یاران سلطان او را تسلیم کردند. بیغارس خود او را بگرفت و به دست خود بر سرگور مادرش بیرون قلعه سر برید در همانجا به خاکش سپردند.

امرا در رمضان همان سال به قلعه داخل شدند و سراسر روز را به مشورت نشستند که چه کسی را به جای او برگزینند و این کار اندکی به تعویق افتاد. موالی آهنگ شورش کردند و سوار شده عازم قبة النصر شدند. عاقبت با حسن بن الملک الناصر بیعت کردند و او را چون پدرش الملک الناصر لقب نهادند. حسن برادرش حسین و موالی او را زیر نظر قرار داد و موالی را که در دست این و آن بود گرد آورد و به خزانه نقل کرد. امور دولت او در دست شش تن از امرا بود: شیخون العمری و طاز و الجیغا و احمدشاد شرابخانه<sup>۳</sup> و ارغون الاسماعیلی؛ ولی همه در فرمان بیغارس بودند که به القاسمی معروف بود. او حجازی و آقسنقر را که زمام دولت الملک المظفر را در دست داشتند در زندان قلعه به قتل آورد.

الملک الناصر حسن بیغارس را نایب مصر کرد. ارغون شاه نایب حلب بود به جای بیدمر البدری. پس از قتل یحیاوی او را به دمشق آورد و ایاس الناصری را به جای او به حلب فرستاد. سپس بیغارس رفیق خود احمدشاد شرابخانه را بگرفت و به صفد تبعید نمود. همچنین جیغا را نیز به نیابت طرابلس فرستاد و از آن میان ارغون الاسماعیلی را نیابت حلب داد.

در این سال میان بیغارس و مهنابن عیسی فتنه افتاد. در این نبرد مهناب شکست خورد. آن‌گاه برادر خود احمد را نزد سلطان فرستاد. سلطان او را امارت بر عرب داد و فتنه میان دو طرف فرونشست. مهناب در سال ۷۴۹ به هلاکت رسید و برادرش فیاض به جای او نشست و ما در اخبار ایشان آوردیم.

۱. متن: بیقاروس

۲. متن: امیر شیخو

۳. متن: شرابخانه

## کشته شدن ارغون شاه نایب دمشق

خبر این واقعه عجیب این است که الجیغا را که با ارغون شاه دشمنی داشت بیبغارس به امارت طرابلس فرستاد و ایاس الناصری نیز که با ارغون شاه دل بد کرده بود به نیابت حلب می‌رفت. اینان در سال ۷۵۰ به دمشق رسیدند. ایاس به الجیغا به دروغ خبر دادند که ارغون شاه بزم سوری ترتیب داده و زنان دولتمردان دمشق را در آن جمع کرده و به آنان تعرض ورزیده است. شب هنگام الجیغا با جمعی به سرای ارغون شاه آمد و او را به بیرون خواند. چون بیرون آمد او را بگرفت و سربرید. آن‌گاه فرمانی مجعول از زبان سلطان به مردم و ممالیک او نشان داد که این کار به فرمان سلطان کرد. آن‌گاه اموال او را مصادره کرد و به طرابلس رفت.

چندی بعد از مصر کسانی رسیدند و آن فرمان را انکار کردند و دروغ او آشکار نمودند. سپاهی از دمشق برفت و الجیغا و ایاس را در طرابلس بگرفتند و به مصر آوردند و در سال ۷۵۰ کشتند.

پس از مرگ ارغون شاه شمس‌الناصری در ماه جمادی‌الاول سال ۷۵۰ به نیابت دمشق منصوب شد.

اصل ارغون شاه از بلاد چین بود. او را نزد سلطان ابوسعید پادشاه مغول به بغداد آوردند. سلطان ابوسعید او را به دمشق خواجه پسر امیر چوپان بخشید و دمشق خواجه او را به الملک‌الناصر اهدا نمود. ارغون شاه در دستگاه الملک‌الناصر مقامی ارجمند یافت و رئیس نویختانه شد. الملک‌الناصر دختر عبدالواحد را به عقد او درآورد. سپس الملک‌الکامل او را استادالدار کرد.

در ایام الملک‌المظفر باز هم راه ترقی پیمود و نیابت صفد یافت. سپس به نیابت حلب رسید. چون یلبغال‌یحیوی به سعایت الجیغا در دمشق به زندان افتاد، ارغون شاه امارت دمشق یافت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

## به خواری افتادن بیبغارس

سلطان الملک‌الناصر حسن خودکامگی آغاز نهاد، مُنجک الیوسفی استادالدار خود و نیز سلاحدار را گرفت و هر دو را بی مشورت بیبغارس و یاران‌ش دربند کشید. مُنجک از خواص بیبغارس بود و برادرش در خدمت او بود. بیبغارس بیمتاک شد و از سلطان

خواست که اجازت دهد او و طاز به حج روند. سلطان هر دو را اجازت داد و در نهان با طاز توطئه کرد که در این سفر بیغارس را بگیرد. آن دو به حج شدند. چون در یثیع فرود آمدند طاز، بیغارس را دریند کرد و راهی مکه شد. بیغارس از او خواست اجازه دهد همچنان که در زنجیر است حج به جای آورد. طاز اجازت داد. چون فریضه بگذارند و بازگشتند طاز او را در کرک به فرمان سلطان حبس کرد. ولی سلطان پس از چندی آزادش کرد و به نیابت حلب فرستاد. بیغارس در حلب که بود عصیان کرد و ما از آن یاد خواهیم کرد. انشاء الله تعالی.

چون خبر دریند شدن بیغارس به احمد شادی شرابخانه که در صفد بود رسید، او نیز عصیان کرد. سلطان لشکری به گوشمالش فرستاد. او را دستگیر کرده و به مصر آوردند. در اسکندریه زندانش کردند. امور دولت به دست مُغَلطای یکی دیگر از امرای دولت افتاد. والله تعالی اعلم.

**واقعة الظاهر ملک یمن در مکه سپس در بند کردن و آزاد نمودن او**  
ملک یمن، المجاهد علی بن المؤید داود بود. او در سال ۷۵۱ برای ادای حج به مکه رفت و این همان سالی بود که امیر طاز نیز به حج رفته بود. در میان مردم شایع شد که المجاهد می خواهد بر کعبه جامه نو پوشد. مصریان را خوش نیامد و بر یمنیان اعتراض کردند و در یکی از روزها کار به مجادله کشید و حجاج در هم افتادند و المجاهد منهزم شد. بیغارس همچنان در بند بود. امیر طاز از بند آزادش کرد و او برنشست و رشادت ها نمود و بار دیگر به بند و زندان بازگردید. حجاج یمن در این واقعه اموالشان به غارت رفت. المجاهد را گرفتند و به مصر آوردند و محبوس داشتند. در ایام دولت الملک الصالح در سال ۷۵۲ آزاد شد. قشتمر المنصوری با او همراه شد که او را به بلاد خود برد. چون به ینبع رسید، برخی گفتند که آهنگ فرار دارد. قشتمر بار دیگر او را بگرفت و در کرک حبس کرد. چندی بعد از زندان آزاد شد و به بلاد خود بازگردانده شد. والله اعلم.

**خلع الملک الناصر حسن و حکومت برادرش الملک الصالح**  
چون الملک الناصر حسن بیغارس را گرفت و به زندان کرد و بر دولتمردان خود دل بد کرد مغلطای را بر ایشان سروری داد، امرا از او بر میدند و برای سرنگونیش به گفتگو

نشستند. امیر طاز که بزرگ دیگر امرا بود با امرای دیگر در باب شورش به توطئه پرداخت بيقوالشمسی با جمعی دیگر با او موافقت کردند و به خلع او همدست شدند. در ماه جمادی الاخر سال ۷۵۲ سوار شده به طرف قلعه راه افتادند و کس مانع ایشان نشد تا به قلعه درآمدند و طاز الملک الناصر حسن را گرفت و بند بر نهاد و امیر حسن را از زندان بیرون آورد و با او بیعت کرد و او را الملک الصالح لقب داد و خود نیز زمام امور دولت او را به دست گرفت. طاز چندی بعد بيقوالشمسی را به دمشق و امیر یقرا را به حلب فرستاد و خود به انفراد به فرمانروایی پرداخت.

دولتمردان با او به رقابت پرداختند و باز برای شورش به گفتگو نشستند سر رشته این شورش به دست مغلطای و منکلی و بیقالقمری بود. اینان با جماعتی که با ایشان همدست شده بودند به قبة النصر برای نبرد گرد آمدند. از آن سو امیر طاز و امیر الملک الصالح حسین و یارانشان صف زده بودند. امیر طاز حمله کرد و آن جمع پراکنده نمود و بسیاری را به قتل رسانید و مغلطای و منکلی را نیز اسیر کرد و هر دو را در اسکندریه زندانی نمود. سپس شیخون و منجک را از زندان آزاد کرد و شیخون را اتابک خود بر لشکریان قرار داد و او را در پادشاهی خویش شریک گردانید. سیف الدین مولای مقام نیابت سلطنت یافت و سرغتمش در زمره خواص درآمد و در دولت مقامی ارجمند یافت. سپس الشمسی، محمدی نایب دمشق را بگرفت و ارغون الکاملی را از حلب فراخواند و به جای او فرستاد. بیغارس را از کرک آزاد کرد و امارت حلب داد. سپس با منجک دل بد کرد و او بگریخت و در قاهره پنهان شد. والله تعالی اعلم.

عصیان بیغارس و استیلای او بر شام و حرکت سلطان به سوی او و کشته شدنش پیش از این از بیغارس و تصرف او در امور در بار اول که حسن به حکومت رسید سخن گفتیم و گفتیم که چگونه در سفر حج با او رفتار کردند و عاقبت در کرک به زندانش کردند. چون امیر طاز او را از زندان آزاد کرد و نیابت حلب را به او داد.

چون طاز زمام امور ملک را به دست گرفت و در همه کار به استبداد تصرف می کرد بیغارس به رشک درآمد و هوای مخالفت با او در سر پخت و با نواب شام به گفتگو نشست. بکلمش<sup>۱</sup> نایب طرابلس و احمد شادی شرابخانه<sup>۲</sup> نایب صفد با او موافقت

۱. متن: بلکمش

۲. متن: شرقخاجانه

کردند ولی ارغون الکاملی نایب دمشق همچنان به فرمانبرداری خویش باقی ماند. شیخون و سرغتمش نیز بدو پاسخ ندادند. قرار بر آن شد که در ماه رجب سال ۷۵۳ قیام کنند. بیغارس عرب‌ها و ترکمانان را نیز به یاری خود فراخواند. حیار<sup>۱</sup> بن مهنا از عرب و قراجا دلغادر<sup>۲</sup> از ترکمانان با جماعات خویش بدو پیوستند.

بیغارس با این سپاه از حلب بیرون آمد و آهنگ دمشق کرد. ارغون النایب از دمشق بیرون آمد و به غزه رفت و الجیغالعادلی را به جای خود در دمشق نهاد. بیغارس بیامد و دمشق را تصرف کرد. قلعه دمشق مقاومت ورزید بیغارس قلعه را محاصره نمود و سپاهیان او در آن اطراف دیهای بسیار را تاراج کردند و خلقی را کشتند.

سلطان الملک‌الصالح حسین با امرای دولت در ماه شعبان همان سال از مصر بیرون آمدند خلیفه المعتضد ابوالفتح ابوبکر بن المستکفی نیز همراه او بود. به هنگام بیرون آمدن از شهر منجک را در یکی از خانه‌ها بیافت. یک سال از اختفای او می‌گذشت. سرغتمش او را به اسکندریه فرستاد.

بیغارس از خروج سلطان از مصر خبر یافت. از دمشق بگریخت و عوام بر ترکمانان حمله کردند و از آنان کشتار بسیار کردند.

سلطان به دمشق رسید و در قلعه فرود آمد و لشکر از پی بیغارس فرستاد. آنان بیامدند، جماعتی از امرا را که با او خروج کرده بودند دستگیر کرده بیاوردند. سلطان روز سوم عید فطر بعضی را کشت و باقی را حبس کرد.

سلطان الملک‌الصالح، علی الماردانی را امارت دمشق داد و ارغون الکاملی را از دمشق به حلب فرستاد. و مغلطای دواتدار را از پی بیغارس فرستاد و خود به مصر رفت. در ماه ذوالقعدة همان سال به مصر داخل شد. مغلطای به طلب بیغارس رفت و یارانش را قلع و قمع نمود و خودش را اسیر کرده بکشت و سر او و یارانش را به مصر فرستاد.

آن‌گاه سلطان ارغون الکاملی نایب حلب را اشارت کرد با لشکری به طلب قراجا بن دلغادر سرکرده ترکمانان رود. قراجا به ابلستین شهر خود رفت و آنجا را ویرانه یافت پس درنگ ناکرده برفت. ارغون بیامد و آنجا را بکلی ویران نمود و از پی قراجا به بلاد روم رفت چون احساس کرد که از پی او می‌آیند به نزد پسر ارشا (؟) سردار مغول به سیواس رفت. سپاهیان او نواحی سیواس را غارت کردند و چارپانشان را پیش کرده بردند. پسر

۱. متن: حیار

۲. متن: العادل

ارشا او را بگرفت و به مصر فرستاد. در آنجا کشته شد و فتنه فرونشست.  
زندانیان اسکندریه را نیز آزاد کردند ولی آزادی مغلطای و منجک‌الیوسفی چند روز  
به تأخیر افتاد. آن دو را نیز آزاد کردند و به شام تبعید نمودند. والله تعالی اعلم.

### واقعه عرب در صعید

در اثنا این فتنه‌ها، فساد عرب در صعید و آشوب و قتل و تاراجشان افزون شد. حاصل  
دهقانان و اموال شهریان را غارت می‌کردند. سرکرده این آشوبگران مردی به نام اَحْلَب  
بود. سلطان الملک‌الصالح در سال ۷۵۴ همراه با طاز برای سرکوب عرب‌ها روان شد.  
شیخون را بر مقدمه بفرستاد. عرب‌ها شکست خوردند و جمعشان پراکنده شد و سپاه  
سلطانی با غنایم بسیار بازگردید. سلطان برای خود از اسبانی راهوار و سلاح‌های نبرد به  
قدری انتخاب کرد که به بیان نمی‌گنجید. جماعتی از اعراب اسیر و کشته شدند. احذب  
گریخت. چون سلطان بازگردید امان خواست. سلطان او را به شرطی که بر اسب ننشیند  
و سلاح بر ندارد و فقط به کشاورزی پردازد امان داد. والله تعالی اعلم.

### خلع الملک‌الصالح حسین و حکومت الملک‌الناصر حسن بار دوم

شیخون اتابک لشکر بود. از دوست خود امیر طاز به وحشت افتاد و با دیگر امرا برای  
شورش علیه دولت توطئه کرد. شیخون فرصت نگه داشت تا سال ۷۵۵ که امیر طاز برای  
صید به ناحیه بحیره رفت. شیخون به قلعه درآمد و الملک‌الصالح پسر دختر تنکز را خلع  
کرد و او را بند بر نهاد و پس از سه سال کامل فرمانرایی ملزمش کرد که در خانه خویش  
بماند. سپس با برادر او الملک‌الناصر حسن بیعت کرد و او را به تخت پادشاهی  
بازگردانید و طاز را از بحیره فراخواند و به نیابت حلب فرستاد و ارغون‌الکاملی را عزل  
کرد. ارغون به دمشق رفت. در آنجا بود تا سال ۷۵۶ که او را دستگیر کرده به اسکندریه  
فرستادند و به زندان فرستادندش. در خلال این احوال خبر مرگ الشمسی‌الاحمدی  
نایب طرابلس رسید. سلطان الملک‌الناصر حسن منجک را به جای او فرستاد. شیخون  
زمام امور دولت را به دست گرفت و به امر و نهی و تصرف در امور پرداخت.

عجلان بن رمیثه امارت مکه یافت. او در مکه به انفراد فرمان می‌راند. عجلان در مکه  
صاحب ولایت و عزل و حل و عقد امور شد. ملوک نواحی شرق و غرب به او توجه

خاص کردند و با او رابطه برقرار ساختند. سرغتمش از موالی سلطان نیز در اداره دولت با او شریک بود. والله یؤید بنصره من یشاء من عباده بمنه.

هلاکت شیخون سپس سرغتمش بعد از او و استبداد سلطان در فرمانروایی خود شیخون همواره بر سریر فرمانروایی بود و زمام اختیار سلطان الملک الناصر حسن را به دست داشت. تا روزی یکی از مملوکان در مجلس سلطان، در ماه شعبان سال ۷۵۸، در دارالعدل، بر او حمله ور شد و سه ضربت یکی بر رو و یکی بر سر و یکی بر بازوی او زد. شیخون بر زمین افتاد و سلطان به سرای خود رفت و مجلس بگسست. سپاهیان در بیرون قلعه به هم برآمدند و موالی شیخون که در قلعه بودند به ایوان حمله آوردند. سرکرده این گروه خلیل بن قوصون بود. او پسر خوانده شیخون بود. شیخون مادر او را به زنی داشت. شیخون را به خانه اش بردند. سلطان الملک الناصر فرمان داد آن مملوک را که شیخون را شمشیر زده بود در همان روز کشتند. روز دیگر الملک الناصر به عیادت او رفت زیرا بیم آن داشت که آن حمله را به فرمان او پندارند.

شیخون چندی همچنان علیل بماند و در ماه ذوالقعدة همان سال درگذشت. شیخون در مصر نخستین امیری بود که او را الامیر الکبیر گفتند. پس از او همتایش سرغتمش اداره امور دولت را به عهده گرفت و از پی امیر طاز فرستاد. او را در حلب گرفتند و در اسکندریه زندانی کردند. امیر علی الماردانی را به جای او فرستادند. امیر علی از دمشق برداشتند و به جای او منجک الیوسفی را امارت دمشق دادند.

سلطان در ماه رمضان سال ۷۵۹ سرغتمش و جماعتی را با او دستگیر کرد. اینان عبارت بودند از: مغلطای دواتدار و طشتمرالقاسمی<sup>۱</sup> حاجب و طنبغالماجاری و خلیل بن قوصون و قجالسلاحدار و غیر ایشان.

آنگاه موالی سرغتمش سوار شدند و با ممالیک سلطان در آغاز روز در میدان قلعه نبرد کردند. اینان شکست خوردند. جمعی کشته شدند. سرغتمش و جماعت منکوبین در اسکندریه محبوس شدند. او پس از هفتاد روز که از اسارتش گذشته بود در زندان به قتل رسید. آنگاه یاران و پیروان او از امرا و قاضیان و عمال همه منکوب شدند و به خواری افتادند. منکلی بیغالشمس از طرف سلطان مأمور این سرکوبی شده بودند.

۱. متن: القاسمی

پس از این حادثه سلطان خود زمام کارهای کشورش را به دست گرفت. مملوک خود بیبغاالقمری را برکشید و فرمانده هزاره نمود و الجای الیوسفی را حاجبی خود داد. سپس او را به نیات دمشق فرستاد و منجک نایب دمشق را فراخواند. چون به غزه رسید متواری و مخفی گردید. بالاخره سلطان امارت دمشق را به امیر علی الماردانی داد. او را از حلب به دمشق مأمور کرد و سیف‌الدین بکتیرالمؤمنی را به حلب فرستاد. سپس علی الماردانی را از دمشق فراخواند و استدمر را به جای او فرستاد. همچنان جای بکتیر را به مندمرالخورانی داد.

سلطان در سال ۷۶۰ خورانی را به غزو سیس و فتح ادنه و طرطوس و مصیصه و دژهای دیگر فرستاد. چون پیروزمند باز آمد، سلطان نیات دمشق را به جای استدمر به او ارزانی داشت.

### عصیان یلبغا و کشته شدن سلطان حسن و ولایت الملک المنصور پسر الملک المعظم حاجی در کفالت بیبغا

یلبغا از موالی سلطان الملک الناصر حسن بود و از دیگر ممالیک نزد او برتر بود. او به سبب آنکه از خواص سلطان بود به الخاصگی معروف بود. الملک الناصر او را بر مدارج دولت فرابرد و امارت داد. آنگاه او را مقام اتابکی بخشید.

از آنجا که یلبغا پیوسته هوای استبداد در سر داشت بدان مقام که او را می‌دادند خشنود نمی‌شد و زبان به شکایت می‌گشود. شبی سلطان او را میان حرم خود احضار کرد و همراه با خادمان یکی از موالی خود بازگردانید. یلبغا این کینه در دل نگه داشت و در پی انتقام بود.

در سال ۷۶۲ سلطان به بَرّالجیزه رفت و خیمه‌های خود برپای نمود. خاصگی را نیز اجازت داد که در نزدیکی او خیمه زند. در آنجا او را خبر دادند یلبغا قصد عصیان دارد. سلطان او را فراخواند ولی او نزد سلطان نرفت. چه بسا به فراصت دریافته بود که سلطان را با او قصد بدی است. سلطان سوار شد و خود نزد او رفت. جمعی از ممالیک و خواص امرا نیز همراه او بودند. این واقعه در ماه جمادی‌الاولای همان سال بود. یلبغا که او را هشدار داده بودند آماده‌پیکار بود. در برابر خیمه‌ها زدوخورد در گرفت. اصحاب سلطان از گرد او پراکنده شدند. سلطان نیز خود به قلعه گریخت و یلبغا از پی او بود. نگهبانان



قلعه در آن شب از بیم در قلعه را نگشودند. سلطان به درون شهر خزید و در خانه امیر موسی بن الأزکشی در حسینیه پنهان گردید. امرا چون ناصرالدین الحسینی و قشتمرالمنصوری و دیگران به دفع یلبغا پرداختند یلبغا در بولاق با آنان رویارویی شد و تارومارشان کرد. بار دوم و سوم نیز لشکر آوردند و هربار منهزم شدند. الملک الناصر حسن با لباس مبدل همراه با ایدمر دواتدار قصد آن داشتند که به شام بگریزند. یکی از ممالیک از این راز خبر یافت و یلبغا را آگاه کرد. یلبغا کسانی را فرستاد تا او را گرفته نزد وی بردند و این پایان زندگانی او بود. گویند یلبغا او را قبل از قتل شکنجه داد و او جای ذخایر خود و اموال سلطانی را نشان داد. مدت حکومتش شش سال و نیم بود.

### حکومت محمد بن الملک المظفر حاجی بن الملک الناصر عصیان اسندمر در دمشق

یلبغا محمد بن الملک المظفر حاجی را به پادشاهی نشانند و او را الملک المنصور لقب داد و خود کفالت و تدبیر دولتش را به عهده گرفت و طیبغا الطویل را همکار و همدست خود قرار داد. قشتمرالمنصوری را نیابت سلطنت در دیار مصر داد و موسی الأزکشی را استادالدار نمود و اشقتمرالمدانی امیر مجلس را امارت طرابلس داد. و طشتمرالقاسمی را آزاد کرد و به نیابت کرک فرستاد. امیر طاز را نیز که نابینا شده بود از زندان آزاد نمود و به خواهش خود او به قدس و سپس به دمشق فرستاد. امیر طاز در همان سال بمرد. عجلان را در امارت مکه باقی گذاشت و حیارین مهنا را ولایت عرب داد. جماعتی از امرا را گرفت و به حبس انداخت. والله تعالی اعلم.

### عصیان اسندمر در دمشق

چون اخبار اعمال یلبغا به شام رسید و معلوم شد که او اکنون زمام امور دولت را خود به دست گرفته است اسندمر نایب دمشق به رشک آمده خشمگین شد و عزم عصیان کرد. مندمر و منجک الیوسفی دمدمه دادند و او در عزم خود استوار شد و بر قلعه دمشق مستولی گردید.

لشکری از مصر رهسپار دمشق شد. الملک المنصور نیز با این لشکر بود. اسندمر به قلعه تحصن جست. رسولان و قاضیان شام برای اصلاح به آمد و شد پرداختند تا آنگاه

که سلطان امانش داد و یلبغا سوگند خورد و او از قلعه فرود آمد. چون اسندمر و یاراناش تسلیم شدند، یلبغا آنان را به اسکندریه فرستاد و در آنجا زندانی کرد. آنگاه امیر علی الماردانی را امارت دمشق داد و قطلوبغا الاحمدی را نیابت حلب داد. به جای امیر شهاب‌الدین احمد بن القشتمری سلطان الملك المنصور و یلبغا به مصر بازگردیدند. والله سبحانه و تعالی اعلم.

### وفات خلیفه المعتضد بن المستکفی و ولایت پسرش المتوکل

گفتیم که چون خلیفه المستکفی پیش از وفات الملك الناصر درگذشت پسر خود احمد را به جانشینی معین کرد و او را الحاکم لقب داد؛ ولی الناصر بدو نپرداخت و ابراهیم بن محمد عم المستکفی را به خلافت برگزید و او را الوائق خواند. چون الناصر در اواخر سال ۷۴۱ درگذشت امرایی که کار دولت را به دست داشتند وصیت المستکفی را به انجام رسانیدند و الحاکم احمد بن المستکفی را به خلافت نشانند. و او همچنان بر مسند خلافت بود تا در سال ۷۵۳ در عصر دولت الملك الصالح دخترزاده تنکر بمرد. پس از او برادرش ابو الفتح ابوبکر بن المستکفی به خلافت رسید و المعتضد لقب گرفت. او نیز پس از ده سال خلافت در سال ۷۶۳ بمرد. او پسر خود احمد را به جانشینی معین کرد و المتوکل<sup>۱</sup> لقب گرفت. والله تعالی اعلم.

### خلع الملك المنصور محمد و حکومت الملك الاشرف شعبان بن حسین

یلبغا خاصگی به کار الملك المنصور محمد بن حاجی پرداخت و چون از او به بیم افتاده بود در ماه شعبان سال ۷۶۴ پس از هفده<sup>۲</sup> ماه که از آغاز حکومتش گذشته بود خلعش کرد و به جای او پسر عمش شعبان بن الملك الامجد حسینی<sup>۳</sup> ابن الملك الناصر محمد را پادشاهی داد. پدرش در ماه ربیع الاخر همان سال مرده بود. او آخرین فرزند از خاندان الملك الناصر بود. چون بمرد پسرش شعبان که کودکی ده ساله بود به پادشاهی نشست و به الملك الاشرف ملقب گردید.

الملك الاشرف شعبان در سال ۷۶۵ ماردانی را از دمشق عزل کرد و منکلی بغا را از حلب به جای او به دمشق فرستاد و قطلوبغا الاحمدی را امارت حلب داد. چون قطلوبغا

۱. متن: المستکفی

۲. متن: بیست و هفت ماه

۳. متن: حسن

درگذشت اشقتمرالماردانی را به جای او فرستاد.

سلطان در سال ۷۶۶ اشقتمر را عزل کرد و سیف‌الدین فرجی را به جای او فرستاد. در سال ۷۶۶ او را گفت که لشکر به طلب خلیل بن قراجا دلغادر امیر ترکمان برد و او را دست بسته بیاورد. خلیل در خرت برت تحصن گزید. چهار ماه در محاصره‌اش افکند. عاقبت خلیل امان خواست و به مصر رفت. سلطان نیز امانش داد و خلعتش بخشید و او را امارت داد و او به شهر خود نزد قوم خود بازگردید. والله تعالی اعلم.

### واقعه اسکندریه

اهل جزیره قبرس از امم نصرانی بودند و از بقایای رومیان. در این عهد چون فرنگان سرآمد امم نصرانی شده‌اند، خود را به ایشان نسبت می‌دهند. او روسیوس<sup>۱</sup> آنها را به کتیم<sup>۲</sup> یعنی رومیان نسبت داده است و نسبت مردم رودس را به دو دانیم<sup>۳</sup> می‌رساند و می‌گوید: آنان برادران کتیم هستند و هر دو به زومان منتهی می‌شوند.

مردم قبرس را جزیه‌ای معین بر عهده بود که آن را به فرمانروایی مصر می‌دادند. این جزیه از زمان فتح مصر به دست معاویه حاکم شام در زمان عمر پرداخت می‌شد. هرگاه مردم قبرس در پرداخت جزیه درنگ می‌کردند فرمانروای شام ناوگان خود را به سواحل قبرس می‌فرستاد و اینان در بنادر قبرس فساد می‌کردند و در سواحل دست به آشوب می‌زدند تا به ادای جزیه گردن می‌نهادند.

پیش از این گفتیم که در عهد استیلای دولت ترک، الملک‌الظاهر بیبرس، در سال ۶۶۹، ناوگان خود به قبرس فرستاد. اینان شب هنگام وارد بندر شدند ولی در میان صخره‌هایی که بندر را احاطه کرده بود کشتی‌هایشان بشکست.

در همین عهد مردم جنوا که از فرنگان بودند بر رُوس غلبه یافتند و آن را از دست صاحب قسطنطنیه، در سال ۷۰۸، بستند و مردم قبرس تا این اواخر با ایشان در جنگ و ستیز بودند. گاه نیز به صلح می‌گراییدند.

جزیره قبرس در فاصله یک روز و یک شب راه در دریا روبروی طرابلس است. مردم قبرس همواره به سواحل شام رفت و آمد می‌کنند.

مردم قبرس در یکی از روزها آهنگ آن کردند که بی‌خبر به اسکندریه تاخت آورند.

۱. متن: هروشیوش

۲. متن: کیستم

۳. متن: دوداتم

فرمانروای قبرس در پی فرصت بود. چون فرصت به دست آمد با کشتی‌های خود در حرکت آمد. دیگر فرنگان را بسیج کرد و در هفدهم محرم سال ۷۶۷ با ناوگانی عظیم که گویند به هفتاد کشتی می‌رسید، همه پر از سازوبرگ جنگی و سواران جنگجو با اسب‌هایشان، در اسکندریه پهلو گرفت. چون کشتی‌ها پهلو گرفتند به ساحل آمدند و صفوف خویش تعبیه نمودند و پیشروی آغاز کردند. ساحل پر از نظاره‌کنندگان بود که برای تفریح خاطر از شهر بیرون آمده بودند و اینک تماشا می‌کردند. اینان به آنچه می‌گذشت وقعی نمی‌نهادند و به سبب آن که مدت‌ها می‌گذشت که جنگی در آن نواحی رخ نداده بود، از عواقب این عمل نمی‌اندیشیدند. در این روزها پادگان شهر ضعیف بود و تیراندازان که باید از باروها دفاع کنند بر سر باروها دیده نمی‌شدند. نایب اسکندریه که باید به مصالح جنگ و صلح پردازد خلیل‌بن عوام بود. او نیز برای گزاردن حج به مکه رفته بود. مهاجمان همچنان با تعبیه پیش آمدند و مردم شهر را زیر باران تیر گرفتند. مردم بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند و به شهر فرار می‌کردند. چون به درون شهر رفتند دروازه را بستند و بر باروها رفتند تا لشکر دشمن را تماشا کنند. فرنگان به دروازه رسیدند و آن را آتش زدند و به شهر درآمدند. مردم مضطرب شدند و به هر جای می‌دویدند. چنان‌که پای بر سر و دست یکدیگر می‌نهادند. آن‌گاه راه بیابان پیش گرفتند و زن و فرزند و هرچه توانستند از اموال خود برداشتند و بردند. چنان‌که راه‌ها و دره‌ها را پر کرده بودند و حیرت زده و متوحش بی‌آن‌که بدانند به کجا می‌روند به اطراف می‌دویدند. اعراب آن نواحی راه بر ایشان گرفتند و اموال بسیاری از ایشان ربودند.

فرنگان به شهر درآمدند و هرچه در خانه‌ها و بازارها یافتند بردند. دکان‌های صرافان و انبارهای بازرگانان به غارت رفت. کشتی‌های خود را از انواع کالاها پر کردند. همچنین بسیاری را از زنان و کودکان اسیر نمودند و برده ساختند. در این احوال از سوی اعراب و دیگران جماعتی به یاریشان آمدند. فرنگان دست از تاراج برداشتند و به کشتی‌های خود بازگردیدند. بقیه آن روز را نیز درنگ کردند و روز دیگر سواحل اسکندریه را ترک کردند.

خبر به کافل دول مصر امیر یلیغا رسید. او سوار شده در همان حال در حرکت آمد. سلطان مصر و لشکرش و ابن عوام نایب اسکندریه که از حج آمده بود نیز همراه او بودند. امیر یلیغا، خلیل‌بن قوصون و قطلوبغا الفخری را که از امرای او بودند و برای جهاد

عزمی جزم و نیتی صافی داشتند، بر مقدمه بفرستاد. در راه خبر یافتند که دشمنان از اسکندریه رفته‌اند.

این خبر در عزم او رخنه‌ای پدید نیاورد و همچنان راه اسکندریه را در پیش گرفت. چون به اسکندریه آمد و آن منظره دلخراش از خرابی و فساد ملاحظه کرد سخت به هم برآمد و فرمان داد خرابی‌ها را اصلاح کنند و به مصر بازگردید. سراسر وجودش از خشم و کینه به مردم قبرس پر شده بود. فرمان داد ناوگانی مرکب از صد کشتی که آنها را «قربان» می‌نامید ترتیب دادند و همه سپاهیان مسلمان را که در مصر بودند بسیج کرد و سازوبرگ بسیار گرد کرد از سلاح و آلات حصار. در ماه رمضان همان سال پس از هشت ماه از شروع، لشکر با همه سازوبرگش آماده نبرد شد ولی به سبب حوادث و موانعی که پیش آمد نتوانست به جهاد رود. والله تعالی ولی التوفیق.

### عصیان طیبغا الطویل و به خواری افتادن او

طیبغا الطویل از موالی سلطان حسن بود و وظیفه‌اش در دولت امیر سلاح بود. در عین حال خود را در حد یلبغا می‌دانست. او نیز هوای آن در سر داشت که روزی بتواند به استبداد بر مصر فرمان راند. سپس بر یلبغا رشک برد و این شیوه دولتمردان است که چون نیرومند شوند مورد حسد دیگران واقع شوند. پس گروهی گرد طیبغا الطویل را گرفتند و به عصیان و آشوب ترغیبش کردند. ارغون‌الاسعدی<sup>۱</sup> دواتدار سلطان و آروس المحمودی<sup>۲</sup> استادالدار، از آن زمره بودند. در همان حال یعنی در ماه جمادی‌الاولی سال ۷۶۷ طیبغا الطویل به شکار بیرون رفت. تصمیم او به عصیان بر سر زبان دولتمردان افتاده بود. کسانی در نهان یلبغا را خبر دادند. آهنگ آن کرد که الطویل را به شام تبعید کند. منشور سلطانی صادر شد و او را امارت دمشق داد. سلطان بر حسب معمول برای او به دست ارغون‌الاسعدی و استادالدار آروس المحمودی که در زمره توطئه‌گران بودند خلعت فرستاد. ارغون‌الازقی<sup>۳</sup> و طیبغا‌العلائی از یاران بیبغا نیز با آنان بودند. الطویل با آنان بدرستی سخن گفت و بازشان گردانید و با یلبغا در قبة‌النصر وعده دیدار نهاد. ولی در این دیدار الطویل منهزم شد و الاسعدی و المحمودی اسیر شده در اسکندریه به زندان افتادند.

۱. متن: الاشقری

۲. متن: محمدی

۳. متن: ارفی

در ماه شعبان همان سال نزد سلطان شفاعت کردند که از تقصیر الطویل بگذرد. سلطان شفاعت بپذیرفت و او را به قدس فرستاد. سپس الاسعری و المحمودی را نیز آزاد کرد و به شام فرستاد. طَیْدُ مَرَّ البَاسِلِی را به جای الطویل برگزید و به جای الاسعردی سمت دواتداری را به طیبغا الالبوکری سپرد. سپس بیبغا او را عزل کرد و به جای او آروس المحمودی<sup>۱</sup> را برگماشت. جماعتی از امرا که صاحب وظایف در دولت بودند، با الطویل خروج کرده بودند. سلطان همه را زندانی کرد و جای آنان را به امرایی داد که در دولت صاحب وظیفه نبودند. آن‌گاه منگلی بغا<sup>۲</sup> الشمسی نایب دمشق را به مصر خواند و او را به جای سیف‌الدین جرجی<sup>۳</sup> به حلب فرستاد و او را اجازت داد که هر چه خواهد بر سپاهیان خویش بیفزاید و رتبه<sup>۴</sup> او را بالاتر از نایب دمشق قرار داد و آقتمر عبدالغنی<sup>۴</sup> را به جای او به دمشق فرستاد. پایان. والله تعالی اعلم.

### شورش ممالیک یلبغا و کشته شدن او و استبداد اسندمر

یلبغا بر سلطان تحکم می‌کرد و دولتمردان خصوصاً ممالیک خود را سخت در تنگنا گذاشته بود. او ممالیک بسیار داشت و در تأدیب ایشان قساوت به خرج می‌داد. گاه آنان را چوب می‌زد یا زبان و بینی می‌برید و یا گوش‌هایشان را داغ می‌نهاد. مملوکان این ستم‌ها در دل نگره داشتند تا رزوی خواستند دست به انتقام زنند. به توطئه نشستند. از خواص او یکی اسندمر بود و یکی آقبغا الاحمدی. روزی در حق برادر اسندمر چنین مجازاتی روا داشت. اسندمر به خشم آمد و از او برمید و با دیگر امیران در برافگندن او همدست شد، زیرا همگان رهایی خویش را در این شورش می‌دیدند. امرا نزد سلطان رفتند و در نهان با او گفتگو پرداختند. سلطان نیز اجازت داد. سلطان در سال ۷۶۸ یلبغا را به بحیره فرستاد. ممالیکی که قصد شورش داشتند در طرانه اجتماع کرده بودند و شب هنگام بر سر او تاختند. کسانی به او خیر دادند. چون نشانه‌های شورش آشکارا دید بر نشست و با بعضی از خواص خود از آب نیل بگذشت و خود را به قاهره رسانید. آن‌گاه به ناخدایان فرمان داد که کشتی‌های خود را در کنار ساحل شرقی نگه دارند و نگذارند کسی به ساحل غربی رود.

۱. متن: روس العادل المحمدی ۲. متن: بیبغا

۳. متن: جرجی

۴. متن: عبدالعزیز

در همان شب آقبغا و اسندمر نزد سلطان رفتند و با او برسر این موضوع که اقطاع یلبغا را به آنها دهد و آنها نیز او را از میان بردارند، بیعت کردند. چون یلبغا به قاهره رسید همه امرا و حجاب از ممالیک خود و دیگران را گرد آورد. از آن جمله بود: اینبک<sup>۱</sup> البدری امیر آخر<sup>۲</sup> طَغَيْتَمِير<sup>۳</sup> النظامی و ارغون تتر<sup>۴</sup> که در عباسیه در شکار بودند. اینان نیز بدو پیوستند و الملک الاشرف را خلع کردند و برادرش اتوک<sup>۵</sup> را به سلطنت برگزیدند و او را الملک المنصور لقب دادند. خلیفه را نیز احضار کرد و او فرمان امارتش داد و آماده نبرد شد.

الملک المنصور در جزیره الوسطی در ساحل دریا لشکرگاه خویش برپا کرد. جماعتی دیگر از امرا که در نزد سلطان بودند و به هوای یافتن مقام و امارتی به او گرایش داشتند به وی پیوستند؛ چون بیبغا العلائی دواتدار و یونس الزمّاح و کُمُشْبُغَا<sup>۶</sup> الحموی و خلیل بن قوصون و یعقوب شاه و قرابغا البدری و آقبغا الجوهری.

سلطان الملک الاشرف شعبان صبح آن روز از طرانه حرکت کرد و به قصد دارالملک لشکر بیاراست و به کرانه آب رسید و دید از کشتی‌ها نشانی نیست. آنجا خیمه زد و سه روز درنگ کرد. یلبغا و یارانش در روبروی ایشان در جزیره الوسطی بودند و آنان را زیر باران تیر گرفته بودند و به منجنیق سنگ می افکندند و صاعقه‌های نبط پرتاب می کردند. کم کم بر توان رزمی الملک الاشرف بیفزود زیرا برخی از یاران او زورق‌ها و کشتی‌ها را سوار می شدند و بارو زنان بدین سوی می آمدند. بیشتر اینها غراب‌هایی بودند که یلبغا ترتیب داده بود. سلطان و یارانش بر این کشتی‌ها و زورق‌ها سوار شدند و به جزیره الوسطی رفتند. در آنجا لشکر خود را تعبیه داد. از سپاهیان و دیگر متابعان او بسیط زمین پوشیده بود. از گرد لشکر او ابری انبوه بر سر لشکر یلبغا سایه افکنده بود. لشکر به دفاع پیش آمد لشکر سلطان نبردی مردانه را آغاز کرد و دشمن را پراکنده نمود. یلبغا هراسان از هرسو می دوید. خود را به مسجد میدان رسانید. دو رکعت نماز بر در مسجد به جای آورد و همچنان می رفت و مردم سنگبارانش می کردند تا به خانه خود رسید.

سلطان همچنان با لشکر خود به قلعه آمد و به قصر داخل شد و از پی یلبغا فرستاد. او

۱. متن: آیبک

۲. متن: امیرماخوریه

۳. متن: یقتمر

۴. متن: کمشبقا

۵. متن: اتوک

۶. متن: ططن

را بیاوردند و به زندان قلعه در بندش نمودند. باقی روز را در زندان بود. چون شب در رسید ممالیک از زنده ماندن او بیمناک شدند و نزد سلطان آمدند و او را طلب کردند در حالی که در دل قصد کشتن او را داشتند. سلطان او را فراخواند. یلبغا همچنان متضرعانه به سلطان نزدیک می‌شد. یکی از غلامان شمشیر برکشید و سر از بدنش دور نمود. جماعتی از ایشان که بیرون قصر ایستاده بودند در کشته شدن او تردید می‌کردند و می‌خواستند سر بریده او را به چشم خود ببینند. سر را به دست ایشان دادند. یک یک می‌گرفتند و در آن نگاه می‌کردند. آخرین کس او را در مشعلی که در مقابلش می‌سوخت افگند. سپس او را به خاک سپردند و غلامان از شر او بیاسودند.

پس از قتل او زمام امور دولت را اسندمر الناصری و به معاونت آقبغا الاحمدی و قجماس الطازی و قرايغالسرختمش و تغری بردی که سرکردگان فرونشاندن این فتنه بودند در دست گرفتند و امرایی را که از آنان جدا شده و به یلبغا پیوسته بودند گرفتند و به زندان اسکندریه فرستادند. خلیل بن قوصون را عزل کردند و خانه نشین نمودند و به جای آنان که زندانی شده بودند جمعی دیگر از امرا را به کار داشتند. بدین گونه کار دولت استقرار یافت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

**واقعه اجلاب سپس سرکوبی ایشان و هلاکت اسندمر و پایان یافتن دولتش**  
 امرایی که زمام امور دولت را به دست داشتند آغاز رقابت و همچشمی نمودند و یکی از یاران خود قرايغالسرختمشی را زندانی کردند. تغری بردی از این عمل به خشم آمد و با برخی از امرا در نهان سخن از شورش گفت. اینبک البدری و جماعتی با او موافقت کردند. اینان در اواسط ماه رجب سال ۷۶۸ جنگ را آماده شدند. اسندمر و یارانش نیز سوار شده به دفع ایشان پرداختند. بسیاری از سران را گرفتند و به اسکندریه فرستادند و حبس کردند.

پس از این اقدام، طغیان این اجلاب روی به فزونی نهاد و در بلاد دست به آشوب زدند چنانکه به حدود شریعت و سلطنت نیز تجاوز کردند. سلطان با امرای خود در باب آنان مشورت کرد. همه رأی به دفع شر و رفع تجاوز آنان دادند ولی سلطان عهدی را که با امرا بسته بود نقض کرد. [در ماه شوال سال ۷۶۸ نیمه شب کوس‌ها به صدا درآمد. الملک‌الاشرف را به اصطبل سلطانی آوردند و آهنگ دستگیری اسندمرالناصری



نمودند. برخی از ممالیک یلبغا العمری نیز در این آشوب شرکت داشتند. این خبر به اسندمر رسید، از خانه خود به قبة النصر رفت و از آنجا خود را به باب الدرفیل پشت قلعه رسانید و کس از آمدن او آگاه نشده بود تا به زیر طبلخانه سلطانی رسید. از آنجا بر مخالفان خود تاخت آورد. بیشترین رو به گریز نهادند<sup>۱</sup>. تنها الجای الیوسفی و ارغون تتر با هفتاد تن از مملوکان خود قدری پای فشردند. آنان نیز به قبة النصر گریختند. درو ط برادرزاده الحاج آل ملک نیز به قتل رسید.

اسندمر جماعتی از امرا را بگرفت و بند بر نهاد و به اسکندریه فرستاد تا در آنجا محبوس باشند. از این گروه بودند: الجای الیوسفی و طغیتمرالنظامی و ایدمرالشامی و آقبغاجلب و قجماس الطازی و ارغون تتر که همه امیران هزاره یا کمتر از هزاره بودند. اسندمر و یاران او بر امور مملکت و اراده سلطان، چنانکه پیش از این بودند، مسلط شدند و به جای محبوسین از دیگر امرا و اهل وظایف کسانی را برگماشتند. خلیل بن قوصون بار دیگر به مقام خویش بازگشت. اسندمرالنصری، قشتمر را از طرابلس عزل کرد به اسکندریه زندانی نمود و بسیاری از امرای شام را تعویض کرد. باقی سال به همین منوال گذشت و اجلاب همچنان به سلطان و رعیت تجاوز می ورزیدند.

در محرم سال ۷۶۹ اجلاب به دولت بازگشتند و جمعی از امرای سلطان سوار شده نزد اسندمر آمدند و از امرا شکایت کردند و او را سرزنش نمودند. اسندمر جماعتی از امرا را دستگیر کرد و فتنه را پایان داد این واقعه در روز چهارشنبه ششم صفر بود. روز شنبه بار دیگر اجلاب سوار شدند و ندا به خلع سلطان دادند. سلطان با قریب دویست تن از ممالیک خود سوار شد و به مقابله بیرون آمد. عوام نیز آنان را محاصره کردند و سخت به دام افکندند.

اسندمر با هزار و پانصد تن از اجلاب چنانکه دفعه پیش کرده بود، از پشت قلعه بیرون آمد ولی این بار خود و یارانش در زیر سنگباران عوام قرار گرفتند. یاران اسندمر منهزم شدند. آقبغالسرغتمشی و جماعتی با او نیز دستگیر شدند. همه را در خزانه حبس کردند. سپس اسندمر را که اسیر شده بود آوردند. امرا روی شفاعت بر زمین نهادند. سلطان شفاعتشان را بپذیرفت و او را در مقام اتابکیش باقی گذاشت. اسندمر به

۱. در متن مغشوش بود از النجوم الزاهرة اصلاح شد. ج ۱۱ / ص ۴۲.

خانه خود در کیش<sup>۱</sup> رفت و در آنجا فرود آمد. در خلال این احوال خلیل بن قوصون مقام اتابکی یافته بود. سلطان روز دیگر او را به خانه اسندمر فرستاد تا او را حاضر آورد؛ زیرا او را نیز در اتابکی با او شریک کرده بود. چون خلیل به خانه اسندمر رفت، او را به قیام برانگیخت بدان شرط که تخت سلطنت را به او دهند زیرا خلیل از سوی مادر نسب به الملک الناصر می‌رسانید. جماعتی از اجلاب نیز با آنان یار شدند و در رمیله گرد آمدند. سلطان نیز با امرا خود برنشست و به مقابله آمد. آشوبگران منهزم شدند و بسیاری از آنان به قتل رسیدند. و بسیاری نیز اسیر شدند. اسیران را به اسکندریه فرستادند تا در زندان نگهداشته شوند. در آنجا اسیران را بر اشتران نشاندهند و در شهر گردانیدند. جمعی از ایشان را نیز کشتند. آن‌گاه به تعقیب باقی اجلاب پرداختند و هر که را در شهرهای دور و نزدیک یافتند به قتل رسانیدند. از کسانی که محبوس شدند، در کرک برقوق العثماني بود. او پس از این حوادث به سلطنت مصر رسید. دیگر برکه الجولانی و طنبغا چوپانی و چرکس الخلیلی و نعنع بود. اینان همه بیکاره ماندند بعضی در زندان ماندند و بعضی به تبعید فرستاده شدند. تا چندی بعد بار دیگر مجتمع شدند و ما بدان خواهیم پرداخت.

سلطان الملک الاشرف شعبان، از آن پس قدری در فرمانروایی خود صاحب اختیار شد. الجای الیوسفی و طغیتمرا نظامی و جماعتی از زندانیان را که از امرای او بودند، آزاد کرد. الجای را امیر سلاح کرد و بیبغا المنصوری و بکتمرالمحمدی از امرای اجلاب را به شرکت یکدیگر اتابکی ارزانی داشت. چندی بعد سعایت کردند که آن دو عزم شورش دارند و می‌خواهند زندانیان را که از اجلاب هستند آزاد کنند و سلطان را در قبضه قدرت خود درآورند. سلطان فرمان داد آن دو را در بند کردند. آن‌گاه منکلی بغاالشمسی را از حلب فراخواند و اتابکی داد. و امیر علی الماردانی را از دمشق بیاورد و نیابت سلطنت داد. همچنین در همه مشاغل دولتی تغییراتی داد و همه به رأی و نظر او بود.

از جمله اینان مملوک او ارغون‌الاشرفی بود که همواره راه ترقی پیمود تا به مقام اتابکی رسید و از خواص سلطان شد. طیبغا الطویل را به جای منکلی بغا امارت حلب داد و بیدمر<sup>۲</sup> الخوارزمی را به جای ماردانی به دمشق فرستاد. ولی پس از چندی او را به بند کشید و صد هزار دینار مصادره کرد و به طرسوس تبعیدش کرد. پس از منجک الیوسفی

۱. متن: کیس

۲. متن: بندمر

را از طرابلس به دمشق روانه نمود و اشقتمرالماردانی را به همان مقام که پیش از این بود منصوب نمود.

در اواخر سال ۷۶۹ طیبغاالطویل در حلب بمرد. او قصد عصیان داشت. اسنبغا الابیوکی را به جای او امارت حلب داد. سپس او را در سال ۷۷۰ عزل کرد و قشتمر المنصوری را به جای او گذاشت. والله تعالی ولی التوفیق بمنه و فضله.

### کشته شدن قشتمرالمنصوری به حلب در واقعه اعراب

حیار<sup>۱</sup> بن مهنا امیر عرب از آل فضل بود. عصیان کرد و سلطان پسر عم او زامل<sup>۲</sup> بن موسی بن عیسی را به جای او امارت داد. حیار همچنان دم از مخالفت می زد. در ایام تابستان به بلاد حلب تاخت. بنی کلاب نیز گرد او را گرفتند و دست به زدن قوافل زدند. نایب حلب قشتمرالمنصوری به دفع ایشان پرداخت. عرب ها بر حوالی حلب دستبرد می زدند و چارپایان مردم را پیش می کردند و می بردند. عاقبت میان دو گروه جنگ افتاد. در این جنگ قشتمرالمنصوری و پسرش محمد بن قشتمر کشته شدند. گویند آنها را نُصیر بن حیار<sup>۳</sup> کشت. سپاهیان ترک شکست خورده به حلب بازگشتند و حیار به بادیه گریخت. سلطان معقیل بن فضل را بر عرب امارت داد. سپس حیار بن مهنا از سلطان امان طلبید و به فرمان او درآمد. سلطان او را به مقام نخستینش بازگردانید. والله تعالی اعلم.

### قدرت یافتن الجای الیوسفی سپس عصیان او و کشته شدنش

چون سلطان الملک الاشرف آثار اجلاب را از دولتش زدود و اندکی بر کارهای دولت خویش مسلط شد منکلی بغا را از حلب فراخواند و مقام اتابکی داد و امیر علی ماردانی را از دمشق بیاورد و نایب خود قرار داد و الجای الیوسفی را امیر سلاح کرد و اصبغا عبدالله را پس از آنکه اجلاب پی در پی از خود کسانی را به مقام دواتداری می گماشتند و دواتدار خویش کرد؛ ولی پس از چندی بر او خشم گرفت و اَقتمرالصباحی را بدین مقام برگزید. سلطان در دیگر مشاغل دولتی هر کس را که خود می دانست برمی گزید و برمی گماشت. غلام خود ارغون شاه را هر بار به شغلی فراتر می برد تا - چنانکه خواهیم گفت - به اتابکی رسانید. آن گاه بهادرالجمالی را استادالدار ساخت و سپس امیرآخور. او میان این

۱. متن: جماز

۲. متن: نزال

۳. متن: یعربن جماز

دو شغل در گردش بود. تا عاقبت او را در امیرآخوری ثابت گذاشت و محمدبن اسقلاس را استادالدار نمود. یلبغاناصری مقام حجابت یافت و پیش از این متصدی چند شغل دیگر بود.

سلطان مادر خود را به الجای الیوسفی داد و بدین سبب او را در دولت خود برکشید. روزی دواتدار به او سخنی درشت گفت. عزلش کرد و منکو را به جای او گذاشت. سپس در سال ۷۷۲ او را نیز عزل کرد و طشتمرالعلائی را که دواتدار بیبغا بود به جای او معین کرد. الجای الیوسفی بدین گونه خودکامگی می کرد.

در سال ۷۷۴ فرستادگان منجک الیوسفی از شام رسیدند و اموالی بی حساب آوردند که شامل اسبان و اشتران بُختی با ساز و جهاز و دیگر اشتران و استران و قماش و انواع حله‌ها و زیورها و طرایف دیگر چون ظروف بود. حتی در میان آنها سگان شکاری و درندگان و هیونانی بود که از نوع آنها دیده نشده بود. سپس فرستادگان قشتمرالماردانی از حلب رسیدند، آنها نیز اموالی در همین حدود آوردند. والله اعلم.

#### عصیان الجای الیوسفی و هلاکت او و استبداد الملک الاشرف بعد از او

این دولت بر همین قرار بود، تا آن‌گاه که در اواسط سال ۷۷۴ اتابک امیرمنکلی بغا بمرد و الجای الیوسفی مقام اتابکی را نیز به مقامی که داشت بیفزود و بدین گونه مرتبش فراتر شد و در دولت الملک الاشرف زمامدار مطلق گردید. در خلال این احوال مادر سلطان که در حباله نکاح او بود درگذشت. از میراث آن زن، الجای نیز سهمی می برد ولی لثامت اخلاق او را واداشت که در باقی اموال نیز طمع ورزد و در این گیرودار سلطان را سخنان درشت گفت. فضای دوستی تاریک شد و ساعیان نیز فرصت به دست آورده به سعایت پرداختند و این سبب اولین عصیان الجای شد. الجای را در یکی از این روزها با برخی از عوام در شهر خلافی پدید آمد. فرمان داد یارانش سوار شوند و بر عامه مردم تاخته آنها را بکشند و ایشان نیز چنین کردند و خلقی را به خاک افکندند. صاحبنظران دولت سلطان این امر را به او خبر دادند و زبان به ملامتش گشودند. سلطان به خشم آمد و چون الجای بیامد او را براند. الجای نیز سوار شده به جانب قبةالنصر رفت و عصیان آشکار نمود و سلطان با او به ملاطفت و نرمی و مدار گرایید.

اتابک منکلی بغا آن روز هنوز زنده بود. سلطان او را فراخواند. منکلی بغا بیامد

سلطان او را خلعت داد و به مقامی شامخ فرابرد. چون سلطان درباره منکلی بغا چنان کرد نزدیکان سلطان او را از الجای بیمناک نمودند و الجای نیز به قصد شورش برنشست و ممالیک او نیز سوار شده به ساحت قلعه آمدند. سلطان نیز آماده رزم شد و رسولان از دو سو بیامدند برفتند. هر چه سلطان به ملاحظت می‌گرایید، او بر خشونت می‌افزود و در خلاف خویش پای می‌فشرد و برتری می‌فروخت. تا آنجا که سلطان مملوکان خود را اجازت فرمود که حمله کنند. بیشتر آنان اجلاب و از یاران بییغا بودند. سلطان آنان را گرد آورده بود و به فرمان فرزند و ولیعهد خویش امیرعلی قرار داده بود. در ماه محرم سال ۷۷۵ نبرد آغاز شد محل نبرد در میان چهار دیوار میدانی بود متصل به اصطبل. گروهی از جنگجویان، به درون اصطبل داخل شدند و او را زیر باران تیر گرفتند. تا آنجا که از جای خود بشد. یارانش بر اسب نشستند و خواستند از در اصطبل بگریزند. ممالیک سلطان حمله‌ای مردانه کردند. او به برکة الحبش گریخت و از پشت کوه به قبة النصر بازگردید. سه روز در آنجا ماند. و سلطان پی‌درپی با او گفتگو می‌کرد و به صلح فرامی‌خواند و یارانش از گردش پراکنده می‌شدند. سلطان گروهی از لشکر را بر سر او فرستاد. الجای از برابر آنها به فلیوب گریخت. از پی‌اش رفتند. خود را به آب زد و این پایان زندگی او بود. سپس جسدش را از آب گرفتند و به خاک سپردند. سلطان از مرگ او ملول گردید و تأسف خورد.

سلطان الملک الناصر شعبان پس از مرگ الجای یوسف فرزندان او را به قصر خود آورد و برای ایشان و اطرافیانشان ارزاق و راتبه معین کرد. آن‌گاه همه کسانی را که در این توطئه دست داشته بودند دستگیر کرد و ارباب و وظایف را که بدو پیوسته بودند در بند نمود و همه را مصادره کرد و معزول نمود و به شام تبعید کرد.

پس از مرگ الجای الیوسفی بار دیگر به انفراد به فرمانروایی پرداخت. ایدمر القری دواتدار را که در طرابلس نیابت داشت، بخواند و به جای الجای اتابکی داد و بر رتبت او بیفزود. ارغون شاه را امیر مجلس نمود. سرگتمش از موالی خود را امیر سلاح. طشتمر دواتدار و ناصرالدین محمدبن اسقلاس را استادالداری داد. امور دولت میان آن دو منقسم بود و جریان امور هماهنگ با سیاست ایشان بود. والله تعالی ولی التوفیق.

## پیش افتادن منجک و نیابت او

امیر علی الماردانی در سال ۷۷۲ درگذشت و شغل او زیر نظر الجای‌الیوسفی قرار گرفت. چون الجای‌الیوسفی در سال ۷۷۵ هلاک شد سلطان کار نیابت را به آقتمرعبدالغنی داد سپس در صدد افتاد که به سبب شایستگی در منجک‌الیوسفی می‌دید او را بدین سمت برگزیند. منجک پیش از این، از زمان الملک‌الناصر حسن عهده‌دار مشاغل مهم بوده بود. همچنین مردی در شمار بیغاررس و امیر طاز و سرگتمش بود و آخرین آنان بود.

چون نظر سلطان بر او قرار گرفت، یکی از امرای دولت خود یلبغالناصری را فرستاد تا او را بیاورد. آن‌گاه بیدمرالخورزمی را جانشین او و اشقتمر را به جای او به حلب بارگردانید.

منجک در اواخر سال ۷۷۵ به مصر رسید. ممالیک و حواشی دامادش آروس‌المحمودی<sup>۱</sup> نیز با او بودند. سلطان در روز ورود او مجلسی عظیم ساخت. اهل دولت را به استقبال او فرستاد. امرا و سپاهیان و ارباب و ظایف از قاضیان و اهل دیوان همه به پیشتاز او رفتند و اجازت داد که از باب‌السر سواره وارد شود و خواص سلطانی پیاده در برابر او در حرکت آیند تا در نزد جایگاه نشستن طواشیان بر دروازه قصر، آنجا که سرور ممالیک می‌نشیند فرود آید.

منجک از سلطان اجازت طلبید و داخل شد. سلطان او را بگرمی پذیرفت و به خطاب نایب مطلق سرافرازش نمود و امور ولایت و عزل و نصب در دیگر مراتب سلطان را از وزرا و خواص و قاضیان و اوقاف و غیر آن به او واگذار کرد و بر او خلعت پوشانید. منجک از خدمت سلطان بیرون آمد. روز دوم وصول او، در دیوان، منشور امارتش را خواندند و آن روز روزی فراموش ناشدنی بود.

الملک‌الاشرف شعبان، در آن روز یلبغالناصری را مقام حاجبی داد و در اواخر سال ۷۷۶ اشقتمرالماردانی نایب حلب لشکر به بلاد ارمن کشید و چند ناحیه از اعمال آن را فتح نمود و بر فرمانروای ارمن نکفور غلبه یافت. نکفور امان خواست و با زن و فرزند به درگاه سلطان آمد و سلطان برای آنها موجب و ارزاق معین کرد. سلطان بر سیس دست یافت و دولت ارمن منقرض شد.

۱. متن: روس‌المحمدی

در آخر این سال منجک بمرد و آقتمر الصباحی معروف به الحنبلی<sup>۱</sup> جای او را گرفت. سپس سلطان او را عزل کرد و آقتمر عبدالغنی<sup>۲</sup> را به جای او گماشت. سپس حیاربن مهنا امیر عرب در شام بمرد. سلطان پسرش تُعیر را به جای پدر نهاد. همچنین امیر مکه از بنی حسن درگذشت. سلطان الاشرف را به جای او امارت داد. بدین طریق کارها به نظام آمد. والله اعلم.

### خبر از ممالیک بیضا و آوردن ایشان در شغل های دولتی

سلطان الملک الاشرف شعبان، پس آنکه ممالیک بیضا را سرکوب نمود و جمعی از ایشان را تبعید کرد و جمعی را به قتل آورد و جمعی را به زندان فرستاد و نشان ایشان بکلی از دولت برفاگند، مورد سرزنش منکلی بغا واقع گردید. او گفت از میان برداشتن آنان به منزله چیدن بال های دولت است. اینان سپاهانی کار آزموده بودند و هیچگاه سلطان از آنان بی نیاز نخواهد بود. سلطان با این سخن از قتل ایشان پشیمان گردید. آنگاه زندانیان نشان را پس از پنج سال از زندان برهاند و به شام فرستاد تا در خدمت امرای آن حدود در آیند.

از کسانی که از بند آزاد شدند جماعتی بودند که در کرک محبوس بودند چون: بَرُوق العثماني و برکه چوپانی و طنبغاچوپانی و چرکس الخلیسی و ننع. این گروه به شام رفتند. منجک صاحب شام بزرگان شان را بخواند تا به ممالیک او فن نیزه گذاری بیاموزند زیرا آنان را در آن فن مهارت داشتند و مدتی در نزد او ماندند. طنبغاچوپان در ایامی که نزد او بودم برای من حکایت کرد: ما در نزد منجک ماندیم تا آنگاه که سلطان الملک الاشرف از او خواست که ما را نزد وی فرستد و الجای الیوسفی نیز ما را دعوت کرد و او فرومانده بود که به کدامیک از آن دو پاسخ دهد. عاقبت برای آنکه خود را از محذور برهاند انتخاب یکی از آن دو را به عهده خود ما گذاشت. ما گفتیم: جز امتثال امر او چاره ای نداریم. و او همچنان متحیر بود.

در پایان چنین تصمیم گرفت که ما را نزد الجای الیوسفی فرستد و در نهان قرطای را که دوست او بود و سرپرست امور امیر علی پسر سلطان بود واداشت که از الجای الیوسفی بخواهد ما را به خدمت ولیعهد فرستد و بدین طریق هر دو طرف را خشنود

۱. متن: حلی

۲. متن: القنی

نمود. ما نزد ولیعهد رفتیم و او ما را بنزد سلطان برد و ما به تعلیم ممالیک او پرداختیم. تا روزی که واقعه الجای پیش آمد. سلطان در اصطبل نشسته بود، ما را فراخواند که به جنگ او برویم و حقوقی را که برگردن ما داشت باز نمود، و ما را اسب و سلاح داد. ما نیز به الجای حمله آوردیم تا او بگریخت. از آن پس سلطان همواره ما را می نواخت و بر دیگران مقدم می داشت. پایان.

طشتمر دواتدار مورد لطف الملک الاشرف شعبان واقع شده بود و در شمار خواص او در آمده بود. هوای آن داشت که ممالیک بیغا را در دولت گرد آورد و به نیروی آنان بر تحکم خویش بر سلطان بیفزاید. از این رو هر بار از الملک الاشرف می خواست که آنان را از هر ناحیه که هستند گرد آورد و در زمره پشتیبانان دولت قرار دهد و همواره قصد خود در دل نهان می داشت. محمد بن اسقلاس استادالدار نیز در دولت همانند او صاحب نفوذ بود و از خواص الملک الاشرف و مورد لطف او بود. نزد سلطان رفت و در نهان او را از عواقب گرد آمدن ممالیک بیغا در دستگاه سلطنت بر حذر داشت. طشتمر از این امر به هم برآمد.

در نزد سلطان گروه دیگری از ممالیک بودند که سمت خاصگی داشتند. اینان جوانانی بودند که سلطان ایشان را برگزیده و پرورش داده و مورد لطف و محبت خویش قرار داده بود. بعضی را نیز به دامادی سرافراز کرده بود و نامزد برخی مقامات ساخته بود. بزرگان اهل دولت برای آوردن نیازهایشان به ایشان متوسل می شد و به مساعی آنان به حاجات خود می رسیدند. طشتمر خود را ایشان به نزدیک کرد و در مجالشان شرکت جست و ایشان را علیه محمد بن اسقلاس تحریک کرد و گفت که او بیشتر اوقاف مانع آن می شد که سلطان به خواست های ایشان گوش فرادهد و ابواب انعام و صلوات را بر رویشان بسته می دارد. این سعایت سبب شد دل های ایشان از کینه ابن اسقلاس پر شود و به این امید که اگر او را از میان بردارند - چنان که طشتمر گفته است - نعمت بر آنان تمام خواهد شد، سلطان را علیه او برانگیختند. سلطان در اواسط ماه جمادی الاولی سال ۷۸۷ او را به قدس تبعید کرد و طشتمر خاص سلطان شد و به انفراد بر او تحکم می کرد. ممالیک بیغائی را از هر جا که بودند گرد آورد. آنان را مقامات و مراتب و وظایف و مشاغل ارزانی داشت. آنان نیز از هر سو دستگاه حکومت را زیر نفوذ خود گرفتند و ما انشاء الله تعالی در این باب سخن خواهیم گفت. والله تعالی اعلم.



حج سلطان الملک الاشرف شعبان و عصیان ممالیک بر ضد او در عقبه. همچنین شورش قرطای در قاهره و بیعت با امیر علی ولیعهد و کشته شدن سلطان چون سلطان الملک الاشرف در دولت خود به کاملترین درجات خود کامگی رسید، مردم در تمام نواحی کشورش سر بر خط فرمانش نهادند. خداوند نیز او را از نعمت دنیوی نیکو متمتع نموده بود. در این احوال رغبت ادای فریضه حج در دلش پدید آمد و در سال ۷۷۸ عازم سفر مکه شد. سلطان برای این سفر از زاد و راحله آن قدر مهیا نمود و با چنان ابهت و شکوهی راهی حجاز شد که کس تا آن روزگار همانند آن نشنیده بود و ندیده بود. پسر خود را که ولیعهد او بود در مصر نهاد و به نایب خود آقتمر عبدالغنی سفارش کرد که همواره بر درگاه باشد و فرمان‌های او به انجام رساند. آن‌گاه پسران الملک الناصر را که در قلعه محجوب بودند و سودون‌الشیخونی<sup>۱</sup> بیرون آورد و به کرک فرستاد و گفت تا زمان بازگشت او در آنجا بمانند. خلیفه عباسی محمد المتوکل بن المعتضد و قاضیان نیز با او به حج رفتند. جماعتی از امرا و دولتمردان که از عطایای او کیسه‌هایشان پر شده بود با او همراه شدند. در دوازدهم شوال با کاروانی عظیم از اسبان و اشتران که هر بیننده‌ای را حیران آن همه کثرت و زینت و ساز و برگ می‌کرد در حرکت آمد. حتی زنان آزاده نیز برای نظاره این کاروان حج از پرده سرای‌های خود بیرون آمدند. این کاروان عظیم که چون به حرکت درمی‌آمد گویی زمین موج برآورده بود در برکه که از منازل حجاج بود فرود آمد و چند روز درنگ کرد تا مردم از فراهم نمودن نیازهای خویش فراغت یافتند. سپس حرکت کرد و همچنان طی منازل می‌نمود تا به عقبه رسید و در آنجا بر عادت حجاج درنگ کرد. در نفوس ممالیک مخصوصاً ممالیک بیغایی که شمارشان از دیگران بیشتر بود از سلطان ملالتی بود. اینان موجب ارزاق می‌خواستند و مباشران بهانه می‌آوردند تا کارشان به فساد گرایید. سپس از مباشران علوفه خواستند. گفتند علوفه را پیش فرستاده‌اند و اکنون چیزی موجود نیست. ممالیک پذیرفتند و آشکارا بر سر به عصیان برداشتند و آن شب را آماده پیکار بیاسودند. الملک الاشرف شعبان، طشتمر دواتدار را فراخواند. او بزرگ ممالیک بود و با او به سخن نشست تا آنان را از تصمیمی که دارند منصرف کنند. او از جانب ممالیک عذری جمیل آورد و خود نزد ایشان رفت تا به گفتگو پردازد. روز دیگر ممالیک برای نبرد سوار شدند و طشتمر را نیز با خود همراه

۱. متن: سرد